



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

# مارکس ناشناخته\*

## مارتین نیکلاوس

ترجمه‌ی: حسن مرتضوی



آبان ۱۳۹۹

---

\* مقاله‌ی حاضر با عنوان *The Unknown Marx* اثر Martin Nicolaus (مترجم نخستین ترجمه‌ی گروندریسه به انگلیسی) در مجله‌ی نیولفت ریویو شماره ۴۸، آوریل ۱۹۶۸ منتشر شده و در لینک زیر در دسترس است:

<https://newleftreview.org/issues/I48/articles/martin-nicolaus-the-unknown-marx.pdf>

کارل مارکس هنگامی که در سال ۱۸۵۹ به ارزیابی سیر فکری خود پرداخت، همه‌ی آثار پیشین خویش را به غیر از چهار اثر به گمنامی برانزده‌ی آن‌ها محکوم کرد. او در **فقر فلسفه** (۱۸۴۷) ابتدا نکات تعیین‌کننده‌ی دیدگاه‌های علمی‌اش را مطرح کرد، هر چند آن‌ها را به شکل جدلی نوشت؛ و اشاره کرد که همین شرح در خصوص **مانیفست حزب کمونیست** (۱۸۴۸)، **سخنرانی درباره‌ی تجارت آزاد** در همان سال و مجموعه‌ای ناتمام از مقالات روزنامه‌ای با عنوان **کار مزدی و سرمایه** که در ۱۸۴۹ منتشر شد، مصداق دارد. مارکس به **دست‌نوشته‌های اقتصادی - فلسفی** (۱۸۴۴)، **خانواده‌ی مقدس و ترهائی درباره‌ی فویرباخ** (۱۸۴۵) هیچ اشاره‌ای نکرد و به دست‌نوشته‌ی **ایدئولوژی آلمانی** (۱۸۴۶) بدون نام بردن از عنوانش به مثابه اثری اشاره کرد که او و انگلس با کمال میل به موش‌ها سپردند.<sup>۱</sup> می‌گویند مارکس سه سال پیش از مرگ، هنگامی که از او درباره‌ی انتشار نهایی مجموعه آثارش سؤال کردند، با لحنی خشک پاسخ داده است: «آنها ابتدا باید نوشته شوند.»<sup>۲</sup>

بنابراین، مارکس اغلب آثار اولیه‌اش را که چنین اشتیاقی در میان مفسران معاصر برانگیخته است، با شکاکیتی که پهلوی به پهلوی عدم‌پذیرش می‌زند ارزیابی می‌کرد، و تا پایان عمرش به نحو دردناکی واقف بود که آثاری که ارائه کرده بود یا آماده‌ی ارائه به خوانندگان بودند، قطعاتی محض بودند.

### انتشار گروندریسه

مارکس فقط یک‌بار با لحنی حاکی از پیروزی و احساسی سرشار از موفقیت درباره‌ی یکی از آثار خود سخن گفت. فقط یک‌بار اعلام کرد که چیزی نوشته است که نه فقط کل نظراتش را در برمی‌گیرد بلکه آن‌ها را به شیوه‌ای علمی ارائه کرده است. این فرصت در **پیش‌گفتار به پیرامون نقد اقتصاد سیاسی** (۱۸۵۹) پیش آمد، اثری که به دلیل مشکلاتی که با ناشرش رخ داد باز هم تکه‌تکه باقی ماند. فقط دو فصل از **پیرامون نقد اقتصاد سیاسی** منتشر شد، اما محتوای‌شان، با اینکه مهم هستند، به دشواری می‌تواند ادعاهایی را توجیه کند که به طور ضمنی در **پیش‌گفتارشان** درباره‌ی آن‌ها گفته شده بود. پیش‌گفتار<sup>۳</sup> یک جهان‌بینی کامل، مجموعه‌ای از آموزه‌های علمی، را ترسیم می‌کند که حرکت تاریخ را در بُعدهای جامعه‌شناختی، سیاسی و اقتصادی‌اش تبیین می‌کند، و نشان می‌دهد چرا و چگونه سازمان کنونی جامعه باید در اثر فشار ناشی از تعارض‌های درونی‌اش درهم‌شکند و جای خود را به نظم بالاتری از تمدن بدهد. اما فصل‌های منتشرشده نه چنین گستره‌ای را نشان می‌دهد و نه برآمدن نهایی نظامی جدید از محتوای آن‌ها آشکارا قابل‌استنتاج است. برعکس، آن دو فصل به پرسش‌های نسبتاً فنی اقتصادی می‌پردازند و راهی طولانی و صعب با هدفی که آشکارا مشهود نیست وعده می‌دهند. پس مارکس درباره‌ی چه

۱. ر. ک. به پیش‌گفتار بر **پیرامون نقد اقتصاد سیاسی**. من جز در یک مورد، از ویراست **مجموعه آثار** مارکس و انگلس (Werke) که انتشارات دیتس در برلین از ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۷ منتشر کرده است استفاده برده‌ام؛ اما عناوین انگلیسی را نقل کرده و ترجمه‌ی خودم را در اختیار گذاشته‌ام. پیش‌گفتار در جلد ۱۳ **مجموعه آثار**، صص. ۷-۱۱ (W13: 7-11) یافت می‌شود. ترجمه‌ای انگلیسی از آن را می‌توان در **منتخب آثار** مارکس و انگلس، جلد اول، صص. ۳۶۱-۳۶۵ یافت.

2. Quoted in Maximilien Rubel: *Karl Marx, Essai de Biographie Intellectuelle*, Marcel Rivière, Paris 1957, p. 10.

چیزی در **پیش‌گفتار** سخن می‌گفت؟ آیا مدعی نظریه‌هایی است که هنوز پی نریخته بود، ایده‌هایی که هنوز ننوشته بود؟

این سوال اساساً تا سال ۱۹۳۹ یک راز باقی مانده بود. تعمیم‌های جسورانه‌ی مارکس در **پیش‌گفتار** را می‌شد در گزاره‌هایی به همان سان جسورانه اما به همان سان عام در **فقر فلسفه** و در **مانیفست** یافت؛ مجلدات **سرمایه** پژوهاک‌هایی، بار دیگر جدلی و عام، را شامل بود. اما دشوار و شاید ناممکن بود که از بخش‌های بازمانده از **سرمایه**، پاسخ به مهم‌ترین سؤال‌ی را استخراج کرد که **پیش‌گفتار** به عنوان سؤال‌ی که از لحاظ نظری حل شده بود اعلام می‌کند، یعنی این سؤال که چگونه و چرا نظم اجتماعی سرمایه‌داری فرو خواهد ریخت. بدینسان، رزا لوکزامبورگ دقیقاً با هدف پرکردن این مهم‌ترین خلاء در نوشته‌های نیمه‌تمام مارکس، **انباتست سرمایه** (۱۹۱۲) را نوشت<sup>۳</sup> و به این ترتیب بر آتش مجادله‌ی پرچوش و خروش درون حزبی که امروزه هنوز هم شعله می‌کشد، دمید. اینکه چرا دست‌نوشته‌ای که بر پایه‌ی آن مارکس **پیش‌گفتار** ۱۸۵۹ را نوشت، تا آغاز جنگ جهانی دوم پنهان ماند، هنوز یک راز باقی مانده است؛ اما به هر حال مؤسسه‌ی مارکس - انگلس - لنین در ۱۹۳۹ در مسکو بایگانی‌اش را گشود و مجلد عظیمی را منتشر کرد که شامل مجلدهای اقتصادی مارکس از سال‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸ بود. مجلد دومی دو سال بعد منتشر شد و در ۱۹۵۳ بنگاه انتشاراتی دیتس در برلین دو مجلد را در یک مجلد منتشر کرد. این اثر را که ویراستارانش **گروندریسه نقد اقتصاد سیاسی (دست‌نویس خام)** نام نهاده و همراه با گزیده‌های مهم دفترهای مارکس در سال‌های ۱۸۵۰-۱۸۵۱ منتشر کرده بودند، سرانجام پس از تأخیری طولانی اجازه‌ی بررسی مطالبی را می‌دهد که تعمیم‌های **پیش‌گفتار** عصاره‌ی آن‌ها هستند.<sup>۴</sup>

**گروندریسه** را پس از انتشارش فراموش نکرده‌اند اما اهمیت کامل آن ارزیابی نشده است. این اثر که در وهله‌ی نخست به عنوان مطالبی جالب برای بازسازی تکوین **سرمایه** ارزیابی شده بود، در زیرزمین مارکس‌شناسان مدت‌های مدیدی زندگی بی‌رنگ و بویی داشت.<sup>۵</sup> اریک هابسبام بخشی از آن، عمدتاً قطعات تاریخی، را تحت‌عنوان **صورت‌بندی‌های اقتصادی پیش‌سرمایه‌داری** در ۱۹۶۵ معرفی کرد.<sup>۶</sup> تازگی آندره گورز و هربرت مارکوزه گزیده‌های پراکنده‌ای را در آثار خود منتشر کرده‌اند.<sup>۷</sup> هم‌زمان، به نظر می‌رسد این گزیده‌ها اشتیاق مجموعه‌ای فزاینده از روشنفکران، به‌ویژه در چپ جدید آشفته، را برای بررسی دقیق‌تری که تاکنون ناشناخته اما آشکارا مهم بود، تحریک کرده است. ترجمه‌ی فرانسوی نخستین بخش از کل آن سرانجام امسال منتشر شد اما خوانندگانی که در چارچوب زبان انگلیسی محبوس هستند هنوز باید منتظر بمانند.<sup>۸</sup> هیچ برنامه‌ی معینی برای ترجمه‌ی انگلیسی مطرح نشده است.

3. Cf. Paul Sweezy: *The Theory of Capitalist Development*, Monthly Review Press, New York, 1942, p. 202.

۴. Marx: *Grundrisse der Kritik der politischen Ökonomie (Rohentwurf)*, Dietz, Berlin 1953, and Europäische Verlagsanstalt, Frankfurt. این به بعد از آن به عنوان **گروندریسه** یاد می‌کنیم. گزیده‌های منتشرشده با جلد شمیاز انتشارات روولت: Marx: *Texte zu Methode und Praxis III* از این بعد با حرف R نقل می‌شود.

5. Maximilien Rubel: "Contribution à l'histoire de la genèse du "Capital"", in *Revue d'Histoire économique et sociale*, II (1950), p. 168.

6. Lawrence and Wishart, London, and International Publishers, New York.

7. André Gorz: *Strategy for Labor*, Beacon Press, Boston, 1967, pp. 128-30; Herbert Marcuse: *One-Dimensional Man*, Beacon Press, Boston, 1964, pp. 35-36.

8. Karl Marx: *Les Fondements de la Critique de l'Economie Politique (Grundrisse)*, 2 vols., Editions Anthropos, Paris 1967.

با این همه، این اثر اهمیتی دوران‌ساز دارد. ثمرات ۱۵ سال پژوهش اقتصادی، بهترین سال‌های عمر مارکس، در این صفحات گنجانده شده‌اند. مارکس آن را نه فقط اثری می‌دانست که آموزه‌های اصلی تمامی اقتصاد سیاسی پیشین را برمی‌انداخت، بلکه نخستین بیانییه به‌راستی علمی آرمانی انقلابی قلمداد می‌کرد.<sup>۹</sup> اگرچه او نمی‌توانست در آن زمان بداند، این یگانه اثری بود که در آن نظریه‌ی سرمایه‌داری‌اش از خاستگاه‌ها تا فروپاشی در تمامیتش ترسیم شده بود. می‌شود گفت که اگرچه **گروندریسه** مبهم و گسیخته است، یگانه اثر به واقع کاملی است که مارکس درباره‌ی اقتصاد سیاسی نوشت.

## تمرکز مارکس بر بازار

**گروندریسه** نوک یک قله در پایان صعودی طولانی و دشوار است. مارکس **فقر فلسفه** را که نخستین اثر از آنچه آثار علمی‌اش می‌دانست، یک دهه قبل از **گروندریسه** منتشر کرده بود و نخستین مجلد از مجموعه **سرمایه** را یک دهه بعد از **گروندریسه** منتشر کرد. برای درک اهمیت **گروندریسه** لازم است نوشته‌های اقتصادی مقدم بر آن را به اجمال بررسی کنیم.

مارکس بلافاصله پس از تکمیل نقدش از فلسفه‌ی حق هگل که در آن نتیجه گرفته بود کالبد جامعه را نمی‌توان در فلسفه یافت، شروع به خواندن آثار اقتصادسیاسی‌دانان کرد. انگلس جوان که مقاله‌ی **خطوط کلی نقد اقتصاد سیاسی** را در **سالنامه‌ی آلمانی - فرانسوی** مارکس و روگه در همان سال، ۱۸۴۴، منتشر کرده بود، در این پروژه مقدم و بی‌شک راهنمای او نیز بود. انگلس در این مقاله نشان داد که می‌توان توسعه‌ی اقتصاد بورژوایی در سده‌ی گذشته و نیز توسعه‌ی نظریه‌ی اقتصادی را که متناظر با آن بود، همچون هتک‌حرمتی طولانی، مستمر و بیش از پیش زنده‌ی همه‌ی اصول بنیادی اخلاق و آداب معاشرت جمع‌بندی کرد، و اگر نظام اقتصادی عقلاً نظم‌یافته و اخلاقی بلافاصله مستقر نشود، آنگاه کمی بعد یک انقلاب اجتماعی هولناک می‌بایست رخ دهد. نوک حمله‌ی انگلس به آنچه وی اصول بنیادی اقتصاد بورژوایی می‌پنداشت، یعنی **نهاد بازار**، معطوف بود. تبدیل ارزش‌های انسانی به ارزش‌های مبادله‌ای، همه‌ی علقه‌های اخلاقی جامعه را برانداخته است؛ اصول رقابت همه‌ی اصول اخلاقی را واژگون کرده است؛ و همه‌ی قوانین تاکنون موجود، حتی قوانینی که تولد و مرگ انسان‌ها را تنظیم می‌کنند، با قوانین عرضه و تقاضا جایگزین شده‌اند. خود انسانیت به کالایی در بازار بدل شده است.<sup>۱۰</sup>

مارکس این رشته استدلال را با یک تفاوت مهم در سراسر نوشته‌های اقتصادی‌اش از ۱۸۴۴ تا ۱۸۴۹ به کار برد. تفاوت در این است (چنانکه در **دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴** آشکار است) که مارکس بلافاصله با رد کردن اخلاق‌گرایی تک‌سویه‌ی انگلس پایه‌ای دیالکتیکی را جایگزین آن کرد. مارکس دستورهای بی‌چون‌وچرا را که در پس نوشته‌ی انگلس پنهان بود کنار گذاشت. او نوشت که رقابت و بازار بیش از آنکه هتک‌حرمت اخلاقیات باشد،

۹. **گروندریسه**، ص. xiii؛ همچنین ر. ک. به نامه مارکس به انگلس، ۱۴ ژانویه ۱۸۵۸: «دستاوردی خوبی داشته‌ام. مثلاً کل آموزه‌ی سود را که تا به حال وجود داشته است، دور انداخته‌ام.» **منتخب مکاتبات**، لندن و نیویورک، ۱۹۴۲، ص. ۱۰۲.

10. Engels: 'Umriss zu einer Kritik der Nationalökonomie', WI:499-524, and as an appendix to Marx: *Economic-Philosophical Manuscripts*, trans. Milligan, London and New York.

تکه‌تکه‌شدن و چشم‌پوشی از توانمندی‌های بالندگی ذاتی نوع انسان است. محصولات کار انسان، درون جامعه‌ای مبتنی بر مالکیت خصوصی، به کارگر برای تلذذ او تعلق ندارد، بلکه به دارایی افراد بیگانه بدل می‌شود و توسط آنها برای سرکوب او استفاده می‌شوند. مارکس می‌نویسد آشکارترین نشانه‌ی این واقعیت این است که کارگر چیزهایی را تولید نمی‌کند که بیش از همه برایش سودمند هستند بلکه در عوض اشیایی را تولید می‌کند که بالاترین ارزش مبادله‌ای را عاید صاحب خصوصی آن می‌کند. به این ترتیب، فرایند خلق مادی به بخش‌هایی شکسته می‌شود و خود محصول به ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای که از آنها فقط ارزش مبادله‌ای مهم است. «بررسی تقسیم کار و مبادله از بالاترین اهمیت برخوردار است، زیرا آنها بیان ملموس و بیگانه‌شده‌ی فعالیت و ظرفیت‌های انسان هستند...»<sup>۱۱</sup> به طور خلاصه، مارکس از نقطه آغاز فلسفی کاملاً متفاوتی به همان دیدگاه انتقادی انگلس رسید یعنی اینکه گره‌گاه جامعه‌ی بورژوازی را باید در رقابت، عرضه تقاضا و بازار یافت، یعنی در نظام مبادله.

انگاره‌ی بیگانگی (به‌عنوان مقوله‌ای اقتصادی) همچنین شامل نطفه‌های بینشی است متفاوت که چنان که خواهیم دید، تا **گروندرریسه** اهمیت برجسته‌ای نیافت. با این همه، در این اثنا، مارکس همراه با اکثر آشنایان فکری رادیکال خود حمله‌اش را به حاکمیت رقابت حدت بخشید. جدل او علیه پرودون (**فقر فلسفه**) آشکار کرد که او با چهره‌های برجسته‌ی خودخوانده بر سر تقریباً هر موضوع اقتصاد و فلسفه، از جمله هر موضوع مرتبط با نهادهای مبادله و رقابت در جامعه‌ی بورژوازی، جز یکی یعنی اینکه رقابت بنیادی است، مخالفت شدیدی دارد.<sup>۱۲</sup> اگر بورژوازی رقابت را ملغاً می‌کند تا انحصار را جایگزین آن کند، فقط باعث حادث شدن رقابت میان کارگران می‌شود. مارکس در **مانیفست** می‌نویسد: «شرط اساسی برای وجود و برای سلطه‌ی طبقه‌ی بورژوا، ایجاد و افزایش سرمایه است؛ شرایط برای سرمایه کار مزدی است. کار مزدی منحصراً بر رقابت بین کارگران متکی است.»<sup>۱۳</sup> مارکس از آن نتیجه می‌گیرد که اگر کارگران بتوانند با تشکیل انجمن‌هایی رقابت میان خود را از میان بردارند، آنگاه «همین بنیادی که بر اساس آن بورژوازی تولید و محصولات را تصرف می‌کند» نقش بر آب می‌شود. همین درونمایه در **سخنرانی درباره‌ی تجارت آزاد** مارکس تکرار می‌شود: اگر رشد صنعتی سقوط کند، کارگران از کار خود بیرون انداخته می‌شوند و مزدشان باید کاهش یابد؛ اگر صنعت رشد کند، کارگران از افزایش ناگهانی و موقتی مزد بهره‌مند می‌شوند فقط برای اینکه هنگامی که ماشین‌آلات جایگزین آنها می‌شود این مزد دوباره کاهش یابد.<sup>۱۴</sup> «قانون» مارکس که مزدها همیشه گرایش دارند کمینه‌ی مطلق ضروری برای زنده‌نگه‌داشتن کارگر باشند، در اینجا همانند **کار مزدی و سرمایه**، مستقیماً از اصول عرضه و تقاضا نتیجه می‌شود، با این فرض اضافی که عرضه‌ی کالای کار همیشه باید از تقاضا فراتر برود.<sup>۱۵</sup> ما در اینجا نشانه‌های گاه و بی‌گاهی از بینشی را می‌یابیم که فرایندهای دیگری نیز دست اندر کار هستند، اما یگانه آموزه‌های پرداخت‌شده‌ی نظام‌مند آن آموزه‌هایی هستند که مسیر

۱۱. بناست که دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ فقط در یک مجلد مکمل به ویراست *مجموعه آثار* منتشر شوند. مرجع ما در اینجا ترجمه‌ی باتامور از Marx: Early Writings، لندن، ۱۹۶۳، ص. ۱۸۷ است.

12. W4:161 and *Poverty of Philosophy*, London and New York, p. 149.

13. W4: 474 and Marx-Engels: *Selected Works*, I, p. 45.

14. W4: 455 and *Poverty of Philosophy*, pp. 215–16.

15. W6: 397–423 and *Selected Works*, I, pp. 79–105; see also W6: 535–56.

آینده‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری و نقش طبقه‌ی کارگر درون آن را به نحو تحلیلی از سازوکار رقابت، از شکل موردانتظار بازار برای کالا، کار، استنتاج می‌کنند. اقتصاد مبادله‌ی کالایی و پول مطالعه‌ی اصلی مارکس را شکل داد.

## از رقابت به تولید

نخستین و مهم‌ترین چیزی که لازم است درباره‌ی جایگاه **گروندریسه** در بالندگی فکری مارکس روشن شود این است که این اثر نقد از همه‌ی این ایده‌های گذشته را نشان می‌دهد. «نقد» به معنای «طرد» نیست، بلکه در این مورد به معنای نفوذ به تراز عمیق‌تر است. پیشرفت بزرگی که **گروندریسه** در اندیشه‌ورزی مارکس مظهر آن است، نتیجه‌ی طرد این تز به دلیل تنک‌مایگی‌اش است که سازوکار بازار عامل برانگیزاننده، علی‌یا بنیادین است؛ و از سوی دیگر نتیجه‌ی بازشناخت بازار به عنوان ابزاری صرف برای هماهنگ کردن جنبه‌های فردی گوناگون فرایندی بنیادی‌تر از مبادله است. در حالی که نظریه‌ی اقتصادی پیشین مارکس پیرامون حرکت **رقابت** سامان یافته بود، او در **گروندریسه** به نحو نظام‌مندی و برای نخستین بار در آثارش به واکاوی اقتصاد **تولید** می‌پردازد.

پیش از بررسی دقیق‌تر متن، شاید آوردن چند مثال برای داشتن نظرگاهی درباره‌ی آن به قاعده باشد:

۱. آشکارترین و ساده‌ترین تفاوت قابل ردگیری بین نظریه‌ی اقتصادی مارکس پیش و پس از ۱۸۵۰ تغییر در اصطلاحات است. قبلاً مارکس به نحو منسجمی به کالایی که کارگر برای فروش عرضه می‌کرد با عنوان «کار» اشاره و تصریح می‌کرد که این کالا دقیقاً مانند هر کالای دیگر است. اگر جامعه‌ی بورژوایی را منحصراً نظامی از بازارها ببینیم، این تعریف کاملاً درست است. اما مارکس در **گروندریسه** و پس از آن به این دیدگاه می‌رسد که کار کالایی مانند هر کالا نیست و در واقع یگانه است و کالایی را که کارگر می‌فروشد، باید «نیروی کار» نامید. مارکس و انگلس در بازویراست‌های بعدی آثار اقتصادی قدیم خود، چنانکه باید این اصطلاح را تغییر دادند تا با دیدگاه جدید منطبق شود و در پیش‌گفتارهای گوناگون دلایل خود را برای این تغییر و اهمیت این تغییر بیان کردند.<sup>۱۶</sup>

۲. مارکس در نوشته‌های اقتصادی قدیمش، مسیر توسعه‌ی سرمایه‌داری را چنانکه توجه کردیم به نحو تحلیلی از حرکت ترسیم‌شده‌ی عرضه و تقاضا استنتاج کرد. این رویکرد را با اظهارنظر صاف و پوست‌کنده‌ی مارکس در جاهای مختلف **سرمایه** مقایسه کنید که می‌گوید سازوکارهای رقابت «همه‌چیز را برعکس نشان می‌دهد»<sup>۱۷</sup> و استنتاج‌های تحلیلی از عرضه و تقاضا خودشان سطحی و به واقع در تضاد با فرایندهای اصلی پنهان اما اساسی تولید و انباشت سرمایه‌داری است. بنیادهای فکری برای این اظهارات بعدی در **سرمایه** در **گروندریسه** چیده می‌شوند.

۳. سرانجام رئوس کلی پیشرفت تحلیلی‌ای که **گروندریسه** بازنمایی می‌کند، می‌تواند با دنبال کردن نگرش مارکس به ریکاردو، به ویژه به نظریه‌ی مازاد ریکاردو به دست آید. مارکس در نخستین مواجهه‌اش با ریکاردو و مسئله‌ی مازاد در ۱۸۴۴ فقط اشاره کرد که تأکیدی که ریکاردو بر مازاد می‌گذارد ثابت می‌کند که سود، و نه

16. See notably Engels' preface to the 1891 re-edition of *Wage-Labour and Capital*, W6: 593-99 and *Selected Works*, I, pp. 70-78.

17. *Capital* III, W25: 219. English translation, London and New York, 1962, p. 205.

انسان‌ها، دغدغه‌ی اصلی اقتصاد بورژوازی است و این نظریه برهان نهایی **رسوایی و ننگی** است که اقتصاد سیاسی در آن غلتیده است.<sup>۱۸</sup> مارکس در **فلسفه‌ی فقر** تاحدی محترمانه‌تر با ریکاردو برخورد می‌کند و به طور مفصل از برای، سوسیالیست انگلیسی نقل می‌کند که نظریه‌ی مازاد ریکاردو را برای اثبات استعمار طبقه‌ی کارگر به کار می‌برد. اما مارکس برای تأکید بر اهمیت بنیادی این نظریه نیست که از برای نقل می‌کند بلکه فقط برای انتقاد از استنتاج‌های معینی است که از آن استخراج شده است.<sup>۱۹</sup> به همین منوال، مارکس در **کار مزدی و سرمایه** صرفاً تز ریکاردو را که محصول کار ارزشی بیش‌تر از بازتولید کارگر دارد، بیان می‌کند بدون آنکه آن را بیشتر بکاود.<sup>۲۰</sup> مارکس در این مقطع به وضوح از وجود **مازاد** آگاه است، اما به وضوح از پیامدهای تلویحی عظیم این واقعیت برای نظریه‌ی اقتصادی آگاه نیست؛ این نظریه به‌طور خلاصه محور تحلیل او نیست بلکه منفعلانه همراه با آن وجود دارد و در سایه‌ی واکاوی مسلط عرضه و تقاضا است. اما هنگامی که مارکس بار دیگر مطالعات اقتصادی‌اش را در ۱۸۵۰ از نو آغاز کرد، مستقیماً خود را در آثار ریکاردو غوطه‌ور ساخت و دست‌کم دو سال بعدی را صرف جذب نظرات ریکاردو در جزئی‌ترین زمینه‌ها کرد. دفترها و گزیده‌های مارکس در این دوره، که توسط ویراستاران به متن **گروندریسه** پیوست شده است، نشان می‌دهد که مارکس تازه در آن هنگام بر پیامدهای نظریه‌ی مازاد ریکاردو واقف شده بود و توجه خود را به آن معطوف داشت.<sup>۲۱</sup> سرانجام، در خود **گروندریسه**، هرچند مارکس در جاهای مختلف از ریکاردو انتقاد می‌کرد، با احترام زیادی به او می‌پردازد و او را «اقتصاددان تمام عیار تولید» می‌نامد.<sup>۲۲</sup> این تغییر تدریجی نگرش متناظر و بازتاب آگاهی در حال رشد مارکس از اهمیت ارزش اضافی است که مارکس بر پایه‌ی آن کل نظریه‌ی انباشت سرمایه‌داری را در **گروندریسه** استوار می‌سازد.

مانند هر نوع تمرین در آمار تطبیقی، این نمونه‌های قبل/بعد ممکن است به این نظر خطا منجر شود که کاربرد مفاهیم ریکاردویی یک‌شبه مارکس را از نظریه‌پرداز عرضه و تقاضا به انباشت‌گرایی ارزش اضافی تغییر داد. یقیناً این تغییر بسیار تدریجی بود؛ چنانکه گفتیم عناصری از ارزش اضافی در آثار اولیه به‌صورت پراکنده وجود دارند و آثار متأخر مارکس به‌هیچ‌وجه عدم‌اهمیت سازوکار رقابتی را تصریح نمی‌کنند بلکه کاملاً برعکس است. این تمایزات ظریف نباید این واقعیت را مبهم کند که دستاوردی کیفی فراتر از سطح واکاوی متکی بر بازار رخ داد و این دستاورد مسئله‌ی تحلیلی اصلی است که **گروندریسه** به آن معطوف است.

## پیوند اجتماعی پول

اگر چه ساختار بزرگ متن **گروندریسه** در جزئیات خود معماگونه است اما پیگیرانه به سمت حل مسائلی پیش می‌رود که به روشنی تعریف شده‌اند. بعد از مقدمه‌ای درخشان و ناتمام — که در اینجا به آن نمی‌پردازیم — این اثر شامل دو فصل است، اولی به پول می‌پردازد (صص. ۳۲ تا ۱۴۹) و دومی که بلندتر است، به سرمایه (صص. ۱۵۰ تا

18. Quoted in Rubel: *Biographie Intellectuelle*, p. 119.

19. W4: 98–105 and *Poverty of Philosophy*, pp. 69–79.

20. W6: 409–410 and *Selected Works*, I, pp. 91–92.

21. See *Grundrisse*, pp. 787–92, 829.

22. *Grundrisse*, p. 18 and R: 20.

۷۶۴). این فصل دوم به سه پاره تقسیم می‌شود که هر یک به ترتیب به تولید، گردش و تبدیل ارزش اضافی به سود می‌پردازد. اما مسائل و موضوعاتی که متن به آنها معطوف می‌شود، آنطور که سرفصل‌ها دلالت می‌کنند، فقط موضوعات تنگ و محدود اقتصادی نیستند. در اینجا مانند هر جای دیگر، و شاید هم آشکارتر از هر جای دیگر، «اقتصاد» مارکس همچینین و هم‌هنگام «جامعه‌شناسی» و «سیاست» است. نخستین فصل بلافاصله این موضوع را روشن می‌کند.

در یک تراز، فصل پول جدلی است علیه طرح رفرم پولی که در آن زمان به تازگی آلفرد داریمون، طرفدار پرودون و بنابراین مخالف سرسخت مارکس، ارائه کرده بود. در ترازوی نسبتاً کمتر سطحی، فقط رساله‌ای است درباره‌ی پول و می‌تواند به عنوان نخستین پیش‌نویس نظریه‌ی پولی بسط‌یافته‌ی مارکس که بعدها در **پیرامون نقد اقتصاد سیاسی** منتشر شد، آن را خواند. اما مهم‌ترین جنبه‌ی آن، نقد جامعه‌شناختی و سیاسی‌اش از جامعه‌ای است که پول در آن وسیله‌ی غالب مبادله است. تحت چه اوضاع و احوال تاریخی پول می‌تواند به انتزاعی از ارزش‌های مبادله‌ای، و ارزش‌های مبادله‌ای به انتزاعی از همه‌ی شکل‌های مبادله بدل شود؟ چه پیش‌شرط‌های اجتماعی باید وجود داشته باشد تا پول مانند رشته پیوند میان افرادی که در مناسبات مبادله‌ای دخالت دارند عمل کند؟ پیامدهای اجتماعی و سیاسی این شکل از مناسبات مبادله‌ای کدام است؟ شکل‌های بزرگ‌تر سازمان اجتماعی متناظر با این مجموعه‌ی مولکولی افرادی که در معاملات خصوصی شرکت دارند چیست؟ این‌ها مسائلی هستند که مارکس به آنها توجه نشان می‌دهد، چنانکه زومبارت، وبر، زیمل و تونیس در نیم‌سده بعد درباره‌ی اثرات مبادله‌ی پولی بر پیوندهای اجتماعی تحقیق کردند. مارکس می‌نویسد:

انحلال همه‌ی محصولات و فعالیت‌ها در ارزش‌های مبادله‌ای، هم انحلال تمامی مناسبات ثابت وابستگی شخصی (تاریخی) در تولید، و هم وابستگی تمام‌عیار تولیدکنندگان به یکدیگر را پیش‌فرض قرار می‌دهد. تولید هر فرد به تولید تمامی افراد دیگر وابسته است، همانطور که تبدیل محصول‌اش به وسایل معاش خود به مصرف تمامی افراد دیگر وابسته خواهد بود. قیمت پدیده‌ای قدیم است؛ مبادله هم همینطور؛ اما هم تعیین‌فزاینده‌ی قیمت توسط هزینه‌های تولید، و هم نفوذ فزاینده‌ی مبادله در تمامی مناسبات تولید، به‌طور کامل فقط در جامعه‌ی بورژوازی، جامعه‌ی رقابت آزاد، تحقق می‌یابد و پیوسته کامل‌تر می‌شود. آنچه آدام اسمیت کاملاً به سبک‌وسایق سده‌ی هجدهمی در دوره‌ی پیشاتاریخ قرار می‌دهد، یعنی آنچه به نظر او مقدم بر تاریخ است، برعکس محصول آن است.

«این وابستگی متقابل در نیاز ثابت به مبادله و ارزش مبادله به عنوان میانجی همه‌جانبه بیان می‌شود. اقتصاددانان آن را به شرح زیر بیان می‌کنند: هر فرد نفع خصوصی‌اش و فقط نفع خصوصی‌اش را دنبال می‌کند و از این طریق ناخواسته و نادانسته در خدمت منافع خصوصی همگان، منافع عمومی قرار می‌گیرد. طنز قضیه در این نیست که هر فرد با تعقیب منافع خصوصی‌اش به تمامیت منافع خصوصی، منافع عمومی، یاری می‌رساند. برعکس، از این گزاره‌ی انتزاعی می‌توانستیم نتیجه بگیریم که هر فرد متقابلاً مانع از عملی شدن منافع هر فرد دیگر می‌شود، و به جای تصدیقی عام، نفی عام یعنی جنگ همه با همه نتیجه شود. نکته‌ی کلیدی در واقع این



است که نفع خصوصی خودش نفع اجتماعاً متعین است و تنها در چارچوب شرایط وضع شده توسط جامعه و با ابزارهای فراهم آمده توسط جامعه کسب می‌شود، و بنابراین به بازتولید آن شرایط و وسایل گره خورده است. این نفع افراد حقیقی است، اما محتوای آن و نیز شکل و وسایل تحقق آن، توسط شرایط اجتماعی مستقل از همه‌ی آنها تعیین می‌شود.

«این وابستگی متقابل و همه‌جانبه‌ی افراد که نسبت به یکدیگر بی‌اعتنا هستند، پیوستار اجتماعی‌شان را می‌سازد. این پیوند اجتماعی در **ارزش مبادله‌ای** تجلی می‌یابد ... قدرتی که هر فرد بر فعالیت دیگران یا بر ثروت اجتماعی اعمال می‌کند، در او به عنوان صاحب **ارزش‌های مبادله‌ای یا پول** وجود دارد. وی قدرت اجتماعی و نیز پیوندش را با جامعه، در جیب خود حمل می‌کند.

«هر فرد قدرت اجتماعی را در شکل یک چیز در اختیار دارد. قدرت اجتماعی را از آن چیز بگیرید، آنگاه باید آن را به اشخاص [برای اعمالش] بر اشخاص دیگری بسپارید.

«بنابراین، مناسبات وابستگی شخصی ... نخستین شکل‌های جامعه هستند که در آن بارآوری انسانی فقط تا گستره‌ای محدود و در نقاطی مجزا رشد می‌کند. استقلال شخصی متکی بر وابستگی به **چیزها** دومین شکل بزرگ است که در آن، برای نخستین بار، نظامی از سوخت‌وساز اجتماعی، مناسبات همگانی، نیازهای همه‌جانبه و دارایی‌های همگانی شکل می‌گیرد. فردیت آزاد، متکی بر توسعه‌ی همگانی افراد و تبعیت بارآوری جمعی و اجتماعی‌شان، که توانایی اجتماعی‌شان است، سومین شکل است. دومین شکل شرایط را برای سومین شکل می‌آفریند.»<sup>۲۳</sup>

در اینجا شاهدیم که تفسیر مقولات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی آشکارا بسط یافته است. هر آنچه مارکس می‌بایست درباره‌ی نوسانات خاص ارزش پولی یا درباره‌ی اثرات پول فلزی یا کاغذی بگوید، اهمیت کمتری از نظام ایده‌هایش در مقایسه با آن تز بنیادی دارد که در اینجا بیان شده است، یعنی اینکه پول ابژه‌ای است که نوع معینی از مناسبات تاریخاً ایجادشده میان انسان‌ها را بیان می‌کند. پول یک **پیوند اجتماعی** است؛ یعنی متنوع‌ترین فعالیت‌هایی افراد منزوی را به هم پیوند می‌دهد و متقابلاً بر آن‌ها حاکم است. کسی که این پیوند اجتماعی شیئیت‌یافته را در تملک دارد، می‌تواند بر فعالیت‌های دیگران مسلط شود؛ او باز نمود پیوند اجتماعی به منزله‌ی پیوند اجتماعی، و بدینسان در مقام نماینده این عامیت، جمعی بودن، بر فعالیت‌های افراد درون جامعه حاکم است.

### **مبادله‌ی برابر که نابرابری باز تولید می‌کند**

تا اینجا، واکاوی مارکس درباره‌ی پول، ایده‌های مرتبط با مبادله‌ی بیگانه‌شده را که او در دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ مطرح کرده بود، با عمق بیشتر و وضوح بالاتری صورت‌بندی می‌کند. اما در بخش کوتاه و انتقالی‌ای که فصل سرمایه را آغاز می‌کند، مارکس گام مهمی فراتر از واکاوی اولیه‌ی خود برمی‌دارد. او دیگر در این نقطه متوقف نمی‌شود تا از بیگانگی افراد از یکدیگر و خودشان که نتیجه‌ی مناسبات مبادله‌ای بورژوازی است گلایه کند، بلکه به

23. *Ibid.*, pp. 74–76 and R: 36–38.

بررسی این شکل از مناسبات اجتماعی در دورنمایی تاریخی و سیاسی ادامه می‌دهد. در اینجا نکته‌ی پایه‌ای عبارت است از مقایسه‌ی مناسبات بورژوازی با مناسبات فئودالی. به هر حال، برآمد انقلابی بورژوازی همراه با خود رهایی سیاسی فرد را از پیوندهای سلطه‌ی قانونی به دنبال داشت و نظام حکومتی را از یک زنجیره‌ی بسته‌ی امتیازات ذاتی و سرفداری به بازار آزاد بالغانی که آزادانه قرارداد می‌بندند تغییر داد. دیگر کارگر برای زندگی‌اش به اربابش پای‌بند نبود و قوانینی وجود نداشت که از طبقات زحمتکش عشریه‌ی پیوسته در حال افزایشی را بطلبد. تاجری که می‌فروشد و زن خانه‌داری که قرص نان می‌خرد؛ کارفرمایی که ساعات کار می‌خرد و کارگری که آن را می‌فروشد — همه اینها افراد آزادی هستند که آزادانه در مبادله‌ی آزاد هم‌ارزها نقش دارند. این یک خط استدلالی است که سوسیالیست‌های زمان مارکس، دست‌کم به برآورد او، نمی‌توانستند به نحو نظام‌یافته‌ای رد کنند. در حالی که سوسیالیست‌ها خواستار جامعه‌ی رقابتی، مناسبات بازار و پیوند نقدی بودند، ایدئولوگ‌های بورژوازی بسیار مایل بودند با ستایش همین شرایط، آن‌ها را به عنوان پایه‌ی آزادی سیاسی بدانند.<sup>۲۴</sup>

«به نظر می‌آید همه‌ی تعارضات درون‌ماندگار جامعه‌ی بورژوازی در همین شکل‌وشمایلی ساده رابطه‌ی پولی حل شده‌اند؛ و چنین است که دموکرات‌های بورژوا در آن‌ها پناه می‌گیرند ... تا مناسبات اقتصادی موجود را توجیه کنند. در واقعیت هم، مادام که کالا یا کار صرفاً به‌مثابه ارزش مبادله‌ای تعین می‌یابند و رابطه‌ای که از طریق آن کالاهای گوناگون به هم معطوف می‌شوند، به‌مثابه معاوضه‌ی این ارزش‌های مبادله‌ای در برابر یکدیگر، به‌مثابه‌ی همسنگ و برابر نهادنشان، تعریف می‌شود، افراد، همانا عاملینی که این فرآیند در میان آنها جریان دارد، تنها به‌مثابه‌ی مبادله‌گران تعین و تشخیص می‌یابند. ... مطلقاً هیچ تمایزی بین افراد وجود ندارد... هر یک از این عاملین، تنها یک مبادله‌گر است؛ یعنی هر یک با دیگری از همان رابطه‌ی اجتماعی‌ای برخوردار است که دیگری با او. بنابراین، رابطه‌شان با یکدیگر، به‌مثابه عاملین مبادله، رابطه‌ای است برابر. غیرممکن است بتوان ردّ کوچکترین تمایز یا تقابلی را بین آنها پی‌جویی کرد، نه حتی گونه‌گونیشان را. علاوه بر این، کالاهایی که آنها با یکدیگر مبادله می‌کنند به‌مثابه ارزش‌های مبادله‌ای هم‌ارزند، یا دست‌کم به‌خودی‌خود به‌مثابه هم‌ارزها اعتبار دارند. (البته همیشه ممکن است که خطاهایی فردی در تخمین ارزش مبادله‌ای کالاها} صورت بگیرد، و مثلاً فردی سرِ فرد دیگری کلاه بگذارد، اما این ناشی از سرشت کارکرد و نقش اجتماعی‌ای نیست که چارچوب رودررو قرار گرفتن آنهاست، زیرا که این کارکرد برای هردوی آنها، یکی و همان است؛ آنها در این چارچوب برابرند؛ این خطا ناشی از زرنگی طبیعی یا هنر مجاب‌کردن یا این قبیل صفات این یا آن فرد است؛ در یک کلام، تنها ناشی از برتری فردی یک فرد نسبت به فرد دیگر است...) بنابراین، اگر فردی انباشت کند و فرد دیگری انباشت نکند، هیچکس این کار را به خرج دیگری نمی‌کند... وقتی کسی فقیر می‌شود و دیگری ثروت می‌اندوزد، این وضع ناشی از اراده‌ی آزاد

۲۴. «آشکارکردن ذات رقابت آزاد، یگانه پاسخ عقلانی به تجلیل‌اش از سوی پیامبران طبقه‌ی میانی و تکفیرش از سوی سوسیالیست‌هاست.» همان منبع، ص. ۵۴۵.

آن‌هاست و به‌هیچوجه به مناسبات اقتصادی و خودِ رابطه‌ی اقتصادی‌ای که آنها با یکدیگر دارند، ربطی ندارد و از آن منتج نمی‌شود.<sup>۲۵</sup>

استدلالی که مارکس در اینجا در دهان مخالف خیالی بورژوا می‌گذارد، استدلالی است گویا. زیرا اگر درست باشد که کارگر با فروش کار، و سرمایه‌دار با پرداخت مزد، در مبادله‌ی متقابل کالاهایی درگیر می‌شوند که ارزش برابر دارد — یعنی اگر مبادله‌شان مبادله‌ی هم‌ارزهاست — آنگاه ساختار طبقاتی سرمایه‌داری فقط تصادفاً با نظام اقتصادی سرمایه‌داری مرتبط است. ثروتمندان ثروتمندتر می‌شوند اما نه به دلیل هیچ ضرورت ذاتی و ساختاری بلکه فقط به واسطه‌ی زرنگی بیشتر و هنر مجاب کردن. وجود تاریخی طبقه‌ی سرمایه‌دار از لحاظ اقتصادی عامل دست‌نیافتن کارگران به ارزش کامل به ازای کارشان نیست. اگر چنین می‌بود، اگر سرمایه‌دار کمتر از هم‌ارز کارش می‌پرداخت، آنگاه سرمایه‌دارها فقط به همان میزان که کارگرها از دست می‌دادند، به دست می‌آوردند و نه بیشتر. سرمایه‌دار به‌عنوان خریدار و کارگر به‌عنوان فروشنده‌ی کار فقط به همان درجه می‌توانند به یکدیگر زیان برسانند که دو کشور درگیر در تجارت خارجی؛ اگر یکی پیوسته ارزش کامل {کاری را که می‌خرد} کمتر بپردازد، می‌تواند ثروتمندتر شود و دیگری فقیرتر، اما کل ثروت هر دو در مجموع در پایان بیش از آغاز معامله‌شان نخواهد شد (یا چنانکه مرکانتیلیست‌ها باور داشتند). روشن است که چنین فرایندی نمی‌تواند در درازمدت یا در مقیاسی بزرگ ادامه داشته باشد؛ چیزی نمی‌گذارد که طرف زیان‌دیده نابود می‌شود. معضلی که باید حل شود این است: چگونه ممکن است که کارگر کل ارزش مبادله‌ای کالایش را دریافت می‌کند و با این همه مازادی وجود داشته باشد که طبقه سرمایه‌دار از آن گذران می‌کند؟ چگونه است که کارگر در قرارداد مزد کلک **نمی‌خورد** و با این همه استثمار می‌شود؟ منشاء ارزش اضافی چیست؟ این سؤال است که مارکس در صد صفحه‌ی نخست فصل سرمایه به آن می‌پردازد.

### تشکیل ارزش اضافی

مارکس پس از بررسی نظام‌مند شکل‌های اولیه‌ی سرمایه (سرمایه‌ی تجاری و سرمایه‌ی پولی)، و پس از قراردادن این معضل در کانون تاریخی خاص، با تلخیص فرایند تولید سرمایه‌داری در دو جزء بنیادی، دو عنصر پایه‌ای واکاوی خود را جمع‌بندی می‌کند:

۱. کارگر کالایش، کارش، را به مثابه ارزش مصرفی‌ای که مانند همه‌ی کالاهای دیگر قیمتی دارد، با مجموعه‌ی معینی از ارزش‌های مبادله‌ای، یعنی مبلغ معینی پول که سرمایه به او واگذار می‌کند، معاوضه خواهد کرد.

۲. سرمایه‌دار خودِ کار را، به‌مثابه فعالیت ارزش‌ساز، به‌مثابه کار مولّد، در اختیار می‌گیرد؛ یعنی او نیروی بارآوری را به دست می‌آورد که سرمایه را حفظ و چندین برابر می‌کند و بدین ترتیب، به نیروی تولیدکننده و بازتولیدکننده‌ی سرمایه، به نیرویی که به خودِ سرمایه تعلق یافته، مبدل می‌شود.<sup>۲۶</sup>

25. *Ibid.*, pp. 153, 158 and R: 47, 53.

26. *Ibid.*, p. 185.

با بررسی دقیق، نخستین فرایند مبادله کاملاً قابل فهم به نظر می‌رسد؛ مارکس فقط می‌گوید که کارگر کارش را می‌دهد و به ازای آن مزد دریافت می‌کند. اما فرایند دوم به هیچ وجه یک مبادله به نظر نمی‌رسد؛ حتی دستور زبان آن، یک سویه و نامتقارن به نظر می‌رسد. مارکس می‌نویسد دقیقاً نکته این است. در یک فعالیت مبادله‌ای متعارف، آنچه هر طرف با کالایی که دریافت می‌کند انجام می‌دهد، ربطی به ساختار خود معامله ندارد. فروشنده اهمیتی نمی‌دهد که آیا خریدار کالایی را که به دست آورده صرف هدف‌های تولیدی می‌کند یا نه؛ این مسئله‌ی شخصی اوست و هیچ موضوعیت اقتصادی برای فرایند مبادله‌ی ناب و ساده ندارد. اما در مورد خاص «مبادله» بین کار و مزد، استفاده‌ی کار که خریدار کار از خریدش می‌برد، برای او بالاترین اهمیت را نه فقط در توانمندی خصوصی‌اش بلکه در توانمندی‌اش به مثابه **انسان اقتصادی** دارد. سرمایه‌دار مزد (ارزش مبادله‌ای) را به ازای استفاده از کار (به ازای ارزش مصرفی‌اش) می‌دهد، فقط برای اینکه این ارزش مصرفی به ارزش مبادله‌ای تبدیل شود.

«در اینجا ... ارزش مصرفی چیزی که به ازای پول معاوضه شده است به مثابه رابطه‌ی اقتصادی ویژه‌ی نمودار می‌شود و شیوه‌ی ویژه‌ی به کار بردن آنچه به ازای پول معاوضه شده، هدف غایی هر دو فرایند را می‌سازد. بنابراین، این امر حتی به لحاظ صوری نیز مبادله‌ی بین سرمایه و کار را از مبادله‌ی ساده متمایز می‌کند؛ اینها دو فرایند متفاوت هستند... در مبادله‌ی بین سرمایه و کار، کنش نخست یک مبادله است که کاملاً در حوزه‌ی گردش متعارف قرار می‌گیرد؛ کنش دوم فرآیندی است که به لحاظ کیفی با مبادله تفاوت دارد و صرفاً با نظر سوء، اساساً می‌توان آن را مبادله نامید. این کنش دوم مستقیماً رودرروی مبادله است؛ ماهیتاً مقوله‌ی دیگری است.»<sup>۳۷</sup>

مارکس پس از چند گریز، سپس این «مقوله‌ی ماهیتاً متفاوت» را به طور مفصل بررسی می‌کند. او با پرداختن به این مسئله از طریق تمایز بین ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای کالای کار، اظهار می‌کند که ارزش مبادله‌ای کار را ارزش اجناس و خدمات لازم برای نگهداری و بازتولید کارگر تعیین می‌کند. تا جایی که سرمایه‌دار مزدهای کارگر را تا آن حد می‌پردازد که به کارگر اجازه می‌دهد تا زنده بماند و کار کند، او ارزش کامل کار را پرداخت کرده است و رابطه‌ی مبادله‌ای تعریف شده در قرارداد مزد یک رابطه‌ی هم‌ارزی است. سرمایه‌داری ارزش مبادله‌ای کالا را تمام و کمال پرداخت کرده است. اما آنچه او به واقع خریده است تعداد معینی ساعات کنترل و حق استفاده از فعالیت بارآور کارگر، توانایی‌اش برای آفریدن، توانایی‌اش برای کار کردن است. مارکس در اینجا برای نخستین بار تغییر در واژگانی را اعمال می‌کند که منطبق است با کشف «مقوله‌ی ماهیتاً متفاوتی.» آنچه کارگر می‌فروشد نه «کارش» بلکه نیروی کارش (Arbeitskraft) است؛ نه کالایی مانند هر کالای دیگر بلکه کالایی که یگانه است.<sup>۳۸</sup> کار به تنهایی این توانمندی را دارد ارزش‌هایی خلق کند که قبلاً وجود نداشتند، یا ارزش‌های بیش‌تری از آنچه برای حفظ خود لازم دارد خلق کند. به طور خلاصه، کار به تنهایی می‌تواند **ارزش اضافی** تولید کند. سرمایه‌دار کنترل بر این نیروی آفریننده را می‌خرد و به این نیرو فرمان می‌دهد که در تولید کالاها برای مبادله در خلال ساعاتی

27. *Ibid.*, pp. 185–86.

28. Cf. *ibid.*, pp. 193–194 and R: 66. For 'control' and 'disposition' see pp. 193, 195, 201, 215, etc, or R: 66, 67, 73, 89, etc.

مشخص دخالت داشته باشد. مارکس به فرایندی که طی آن کارگر نیروی آفریننده‌ی خود را تسلیم می‌کند، استثمار می‌نامد.

جای آن نیست که نظریه‌ی ارزش اضافی مارکس را با جزئیات بررسی کنیم؛ ایده‌هایی از آن که در اینجا صورت‌بندی شدند پایه و بنیادش هستند. کافیت گفته شود که مارکس در اینجا نه فقط شروع به حل این مسئله می‌کند که چگونه استثمار به رغم این واقعیت رخ می‌دهد که قرارداد مزدی مبادله‌ی هم‌ارزهاست، بلکه همچنین به وظیفه‌ی علمی اصلی کمیت‌یابی مبادرت می‌کند. استثمار به نظر مارکس فرایندی است قابل اثبات با متغیرهای تجربی خاص که دست کم در اصول تابع اندازه‌گیری دقیق در ساحت اقتصادی است. متغیرهایی که مارکس از ما می‌خواهد اندازه‌گیری کنیم اما همان‌هایی نیستند که معمولاً در بررسی‌های انتقادی نظریه‌اش نقل می‌شوند. استثمار عبارت از عدم تناسب میان درآمد طبقه‌ی کارگر و درآمد طبقه‌ی سرمایه‌دار نیست؛ این متغیرها فقط عدم تناسب مزد و سود را اندازه‌گیری می‌کنند. چون سود فقط بخشی از کل ارزش اضافی است، چنین شاخصی فقط بخشی از معنای مورد نظر مارکس را در برمی‌گیرد. همچنین استثمار به تمامی در نسبت مزدها به عنوان درصدی از درآمد ناخالص ملی اندازه‌گیری نمی‌شود؛ این شاخص فقط نسبت استثمار را در یک سال معین اندازه‌گیری می‌کند. مارکس در **گروندریسه**، شاید روشن‌تر از هر جای دیگری، بیان می‌کند که **بینوایی** کارگر را باید برحسب قدرت کل جهانی اندازه‌گیری کرد که کارگر با مشخصات سرمایه‌داری برمی‌سازد: «کارگر باید هرچه بی‌نوتر شود ... زیرا ... نیروی آفریننده‌ی کارش را به‌مثابه نیروی سرمایه، به‌مثابه قدرتی بیگانه در برابر خود و علیه خود تثبیت می‌کند... بنابراین، همه‌ی پیشرفت تمدن، یا به عبارت دیگر، همه‌ی رشد نیروهای بارآور اجتماعی، در واقع، نیروهای بارآور خود کار هستند که چه حاصل علم، اختراع‌ها، تقسیم و ترکیب کار، بهبود وسائل ارتباطی، دستاوردهای بازار جهانی، ماشینی‌شدن باشند و چه هر پدیده‌ی دیگری از این دست نه کارگر، بلکه سرمایه را ثروتمند می‌کنند؛ یعنی قدرتی را بزرگ‌تر و قوی‌تر می‌کنند که بر کار سلطه دارد.»<sup>۲۹</sup>

بنابراین شاخص استثمار و بی‌نوایی که به درستی متغیرهایی را در برمی‌گیرد که مارکس به آن‌ها ارجاع می‌دهند، باید مایملک دارایی خالص طبقه کارگر را در یک سو قرار دهد و ارزش کل ذخیره‌ی سرمایه‌ای همه‌ی کارخانه‌ها، تسهیلات، سرمایه‌گذاری‌ها و نهادهای زیرساختاری و تأسیسات نظامی که تحت کنترل طبقه کارگر هستند و در خدمت اهداف سیاست او قرار می‌گیرند، در سوی دیگر. نه فقط ارزش اقتصادی بلکه قدرت سیاسی و تأثیر اجتماعی این دارایی‌های تثبیت‌شده را می‌بایست در معادله‌ی یادشده گنجانند. فقط چنین شاخص آماری برای آزمون اینکه پیش‌بینی مارکس از استثمار فزاینده و بی‌نوایی فزاینده با مسیر توسعه‌ی سرمایه‌داری معتبر بوده است یا نه بسنده است.

### تضاد بنیادی چیست؟

در اینجا قصد نداریم به گام‌های گوناگونی که مارکس طی آن‌ها این بینش بنیادی خود را ایجاد می‌کند که تولید سرمایه‌داری متضمن مقوله‌ای است ماهیتاً متفاوت از مبادله‌ی کالایی محض، تا نظریه‌ای کاملاً بالیده درباره‌ی

29. *Ibid.*, pp. 214, 215 and R: 88, 89.

انباشت سرمایه‌داری که بعدها در سرمایه‌ارائه می‌کند، بپردازیم. استعمار «در پس پشت فرایند مبادله» جریان دارد؛ یعنی بینش پایه‌ای که قدرت دریافت او را فراتر از نقد جامعه‌ی بورژوازی به‌منزله‌ی جامعه‌ی بازار نشان می‌دهد. اکنون می‌توانیم به بررسی این موضوع بپردازیم که تا چه حدی متن **گروندریسه** ادعاهای فراگیری را که مارکس در پیش‌گفتار ۱۸۵۹ خود به عنوان دستاوردهای علمی جدیدش برشمرده توجیه می‌کند. یعنی به‌طور خاص علاقه‌مندیم بدانیم که آیا **گروندریسه** توضیح بیشتری را درباره‌ی قطعه‌ی معروف **پیش‌گفتار** درباره‌ی **انقلاب** در اختیار می‌گذارد: «نیروهای مادی تولید در جامعه در مرحله‌ی معینی از توسعه‌ی خویش با مناسبات تولید موجود یا — که این فقط بیان حقوقی همان چیز است — با مناسبات مالکیتی که قبلاً دست‌اندر کار بوده است — در تضاد قرار می‌گیرند. این مناسبات از شکل‌هایی که باعث رشد نیروهای تولید می‌شود به قیدوبند آنها بدل می‌شوند. سپس دوره‌ای از انقلاب اجتماعی فرا می‌رسد.»<sup>۳۰</sup>

با اینکه پژوهش‌هایی از این فراز در آثار قدیمی‌تر و نیز در یک جا در **سرمایه** یافت می‌شود،<sup>۳۱</sup> این عبارات در طرازی چنان عام باقی می‌مانند که عملاً بی‌استفاده می‌شوند. بیش از هر چیز، هرگز دقیقاً روشن نشده است که چه چیزی تحت عنوان «نیروهای تولید» یا «مناسبات تولید» گنجانده می‌شود. آیا ما باید از «نیروهای مادی تولید» فقط دستگاه فن‌آوری را درک کنیم، و از «مناسبات تولید»، نظام سیاسی — حقوقی؟ به بیان دیگر، آیا عبارت «نیروهای مادی» فقط طریق دیگر بیان «زیربنا» و «مناسبات» به معنای «روینا» است؟ این اصطلاحات دقیقاً به چه چیزی ارجاع می‌دهند؟

سرنخ اصلی برای رمزگشایی از آنچه مارکس با عبارت «مناسبات تولید» — یکی از نیمه‌های این دو شاخگی — در ذهن داشت، قبلاً در خود **پیش‌گفتار** ارائه شده است. مارکس می‌نویسد که شکل‌های حقوقی — سیاسی مانند مناسبات مالکیت فی‌نفسه این «مناسبات تولید» نیستند بلکه فقط **بیان** این مناسبات هستند. از این نقطه آغاز، می‌توان متن **گروندریسه** را شرح گسترده و مفصل ماهیت این «مناسبات» دانست. چنانکه دیدیم، مارکس نشان می‌دهد که پول در جامعه‌ی بورژوازی یک ابژه‌ی طبیعی محض نیست بلکه شکل شیئیت‌یافته‌ی **رابطه‌ی اجتماعی** پایه‌ای است که تولید سرمایه‌داری در آن رخ می‌دهد. پول پیوندی است اجتماعی که تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان منزوی درون جامعه‌ی سرمایه‌داری به هم مرتبط می‌سازد و نقاط آغاز و پایان فرایند انباشت را ایجاد می‌کند. آن رابطه‌ی اجتماعی که در بنیاد همه‌ی مناسبات حقوقی و سیاسی سرمایه‌داری قرار دارد و این دو مناسبات بیان محض آن هستند — چنانکه مارکس در فصل پول نشان می‌دهد — رابطه‌ی مبادله است. این یک بایستگی اجتماعی است که نه تولید و نه مصرف نمی‌توانند بدون میانجی ارزش مبادله‌ای اتفاق افتند؛ یا به بیان دیگر، سرمایه‌دار نه فقط ارزش اضافی را استخراج می‌کند بلکه باید ارزش اضافی را با تبدیل محصول مازاد به پول تحقق بخشد، و افراد نه فقط باید نیاز به کالاهایی مصرفی داشته باشند بلکه پول هم داشته باشند تا آنها را بخرند.

30. W13: 9 and *Selected Works I*, p. 363.

31. W4: 181 and *Poverty of Philosophy*, p. 174; *Manifesto*, W4: 467 and *Selected Works*, I, p. 39; *Capital I*, W23: 791 and *Capital I*, London and New York, p. 763.

به جای قوانین طبیعی تغییرناپذیر، این بایستگی‌های دوقلو را مارکس به عنوان مناسبات اجتماعی تاریخاً ایجادشده‌ای توصیف کرد که خاص شکل سرمایه‌دارانه‌ی تولید است.

در خصوص سوی دیگر این دوشاخگی می‌توان به سادگی با واژه‌ی «مادی» در عبارت «نیروهای مادی تولید» به اشتباه افتاد. در واقع، عبارت اصلی آلمانی (materielle Produktivkräfte) را می‌توان نیروهای تولید مادی نیز ترجمه کرد و روشن است که به هر حال اصطلاح «مادی» نزد مارکس فقط به صفات فیزیکی جرم و حجم و مکان دلالت نمی‌کند. یک ماشین همیشه یک چیز مادی است، اما چنان که مارکس با طول و تفصیل فراوان در **گروندریسه**<sup>۳۲</sup> اشاره می‌کند، اینکه ماشین در یک جایگاه مولد به کار برده شود، یا به یک نیروی تولیدی بدل شود یا نه، به سازمان اجتماعی نیروهای تولید بستگی دارد. نیروهای تولید خودشان یک محصول اجتماعی و تاریخی هستند و از نظر مارکس، فرایند تولید فرایندی است اجتماعی. لازم است بر این نکته تأکید کنیم تا روشن کنیم که نقش مهمی که مارکس به توسعه‌ی نیروهای تولید مادی در سرمایه‌داری نسبت می‌دهد، باعث نمی‌شود که مارکس یک جبرگرای فناورانه باشد. درست برعکس؛ فناوری نیست که سرمایه‌دار را به انباشت مجبور می‌کند بلکه ضرورت انباشت کردن است که او را مجبور می‌کند تا نیروهای فناوری را بسط دهد. پایه‌ی فرایند انباشت، فرایندی که از طریق آن نیروهای تولید قدرت می‌گیرند، استخراج ارزش اضافی از نیروی کار است. نیروی تولید نیروی استثمار است.

بنابراین روشن است که دوشاخگی صورت‌بندی‌شده توسط مارکس در **پیش‌گفتار** با دوشاخگی میان دو فرایند متمایزی که مارکس در **گروندریسه** شالوده‌ی تولید سرمایه‌داری می‌داند، همسان است: از سویی تولید شامل عمل مبادله است و از سوی دیگر شامل عملی است متضاد با مبادله. از سویی تولید مبادله‌ی متعارف هم‌ارزهاست، از سوی دیگر تصرف اجباری نیروی جهان‌آفرین کارگر است. سرمایه‌داری نظامی است اجتماعی که کارگر در حکم فروشنده و سرمایه‌دار در حکم خریدار، از لحاظ حقوقی طرف‌های برابر و آزادی هستند که با هم قرارداد می‌بندند؛ بایستگی اجتماعی ارزش‌های مبادله‌ای در آغاز و در پایان فرایند تولیدی قرار دارد، اما فرایند تولید از آغاز تا پایان باید ارزش‌های اضافی به‌بار آورد. مبادله‌ی هم‌ارزها رابطه‌ی اجتماعی بنیادین تولید است، اما استخراج ناهم‌ارزها نیروی بنیادین تولید است. این تضاد، که ذاتی فرایند تولید سرمایه‌داری است، خاستگاه تعارضاتی است که مارکس انتظار داشت تا موجب دوره‌ی انقلاب اجتماعی شود.

## راه رسیدن به انقلاب

این مسئله که دقیقاً چگونه انتظار می‌رود که این تضاد به فروپاشی نظام سرمایه‌داری بیانجامد، مسئله‌ای است که طرفداران مارکس را دست‌کم نیم قرن کلافه کرده است. مجلدات **سرمایه** هیچ پاسخ کاملاً روشنی در اختیار نمی‌گذارد. این کاستی در ریشه‌ی «بحث فروپاشی» قرار دارد که سوسیال دموکراسی آلمان را برانگیخت و بی‌وقفه حتی تا به امروز هنوز شعله می‌کشد. به واقع شطی از مرکب جاری شده تا تلاش کند این شکاف را در نظام نظری مارکس پر کند. با این همه این شکاف حضور دارد، نه به این علت که این مسئله برای مارکس لاینحل بود یا

32. Grundrisse, pp. 169, 216, 579, etc, and R: 89-90.

جوابی برای آن نداشت، بلکه از آن رو که نتایجی که مارکس در **گروندریسه** به آنها رسیده بود دفن شده بودند و تا ۲۰ سال پس از جنگ جهانی اول در دسترس پژوهشگران نبودند. **سرمایه** اثری است که آهسته و با دقت از شکل‌های ناب مناسبات اقتصادی، گام به گام به واقعیت اقتصادی - تاریخی نزدیک‌تر می‌شود؛ هیچ پیش‌داوری وجود ندارد و هیچ نظریه‌ی جدیدی مطرح نمی‌شود، مگر پایه‌ی آن‌ها فراهم شده باشد. با چنین آهنگی، به سادگی قابل‌تصور است که چندین مجلد **سرمایه** لازم می‌بود تا مارکس بتواند به نکته‌ای برسد که در خطوط کلی نظامش در **گروندریسه** رسیده بود. **سرمایه** به نحو دردناکی ناتمام است، همچون رمان رازآمیزی که پیش از آنکه از پیرنگ پرده برداشته شود، به پایان می‌رسد. اما **گروندریسه** خطوط کلی پیرنگ مؤلف را به عنوان یک کل در بردارد.

از همان آغاز، جنبه‌ی اقتصادی **گروندریسه** جاه‌طلبانه‌تر و ارتباط مستقیم‌تری با مسئله‌ی فروپاشی سرمایه‌داری دارد، تا جنبه‌ی اقتصادی بخش‌های گسترده‌ای از **سرمایه**. مارکس در آثار متأخر خود رابطه‌ی بین افراد و کالاها (رابطه‌ی فایده) را به قلمروی انتقال می‌دهد که در آن زمان توجهی به آن نداشت، و سطح نیازهای مصرفی مسلط در نظام اقتصادی را در حکم داده‌ای تاریخی که واکاوی کمتری درباره‌ی آن می‌کند، می‌پذیرد.<sup>۳۳</sup> به‌طور کلی او مصرف را امری بدیهی تلقی می‌کند و پژوهش خود را بر نحوه‌ی تحقق ارزش اضافی متمرکز می‌کند و نه بر اینکه آیا تحقق می‌یابد یا خیر. اما در **گروندریسه**، با این تصریح عام آغاز می‌کند که فرایند تولید، از لحاظ تاریخی، نه فقط ابژه‌ی مصرف بلکه همچنین نیاز مصرف‌کننده و سبک مصرف را به وجود می‌آورد.<sup>۳۴</sup> او به‌طور مشخص از ریکاردو برای احاله‌ی مسئله‌ی فایده به سپهر فراقاقتصادی انتقاد و بیان می‌کند که رابطه‌ی بین مصرف‌کننده و کالا، به این دلیل که رابطه‌ی محصول تولید است، مستقیماً به محدوده‌ی خاص اقتصاد سیاسی تعلق دارد.<sup>۳۵</sup> اینکه مارکس نه فقط از جنبه‌های کیفی بلکه کمی مسئله‌ی مصرف آگاهی دارد، از گزیده‌هایی مانند گزیده‌ی زیر معلوم می‌شود: «هر سرمایه‌دار خواستار آن است که کارگرانش پس‌انداز کنند، اما فقط کارگران او، که به‌مثابه کارگر در برابرش قرار دارند و نه هرگز بقیه‌ی کارگران جهان، چراکه آنها به‌مثابه مصرف‌کننده در برابر او ایستاده‌اند. بنابراین، سرمایه‌دار به‌رغم همه‌ی این سخنان "مؤمنانه" در جست‌وجوی راه و چاره‌ای است که آنها را به مصرف ترغیب کند، کالاهایش را وسوسه‌انگیز کند، نیازهای تازه‌ای را به خریدارانش بیاوراند و غیره. دقیقاً همین جنبه از رابطه‌ی کار و سرمایه یکی از مراتب و وجوه بنیادین تمدن است و حقانیت تاریخی و قدرت معاصرش نیز بر آن استوار است.»<sup>۳۶</sup>

این اظهارنظرهای عام آنگاه همراه با یک یادآوری به خود که «بررسی بیشتر این رابطه بین تولید و مصرف باید در بخش سرمایه و سود طرح شود» کنار گذاشته می‌شود.<sup>۳۷</sup> صد صفحه بعد این مسئله دوباره از سر گرفته می‌شود. مارکس پس از نقد غفلت ریکاردو در خصوص مسئله‌ی مصرف، و نوشداروی خیالی سیسموندی علیه سرریز تولید،

33. *Capital I*, W23: 49–50 (Section One, Chapter One, page one).

34. *Grundrisse*, pp. 13–18 and R: 14–18.

35. *Ibid.*, pp. 178–179n., 226–27, 763.

36. *Ibid.*, p. 198 and R: 71.

37. *Ibid.*



تضاد ذاتی سرمایه‌داری را «تضاد بین تولید و تحقق» ارزش اضافی صورت‌بندی می‌کند. «نخست، حدی وجود دارد، نه ذاتی تولید به‌طور عام، بلکه حدی نهاده‌شده بر تولید استوار بر سرمایه ... در اینجا، برای کشف و آشکار ساختن شالوده‌ی سرریز تولید، یعنی تضاد بنیادین سرمایه‌ی توسعه‌یافته، کافی است که اثبات کنیم که سرمایه واجد محدودیتی ویژه در تولید است که با گرایش عمومی‌اش به‌سوی فرارفتن از هر سدی که در برابر تولید قرار دارد، در تناقض قرار می‌گیرد.» همانطور که بلافاصله پس از این قطعه آشکار می‌شود، مقصود مارکس از «سرریز تولید» فقط «افراط در سیاهه‌ی کالاها» نیست بلکه منظوری کلی‌تر از نیروی بارآور مازاد دارد:

«این مرزهای درون‌ماندگار باید با سرشت سرمایه، با خود تعاریف بنیادین مفاهیم آن هم‌پا و مطابق باشند. این حدهای ضروری عبارتند از:

۱. کار لازم به‌مثابه مرز ارزش مبادله‌ای توان کار زنده یا کارمزد جمعیت <شاغل در> صنعت؛
۲. ارزش مازاد به‌مثابه مرز زمان کار مازاد؛ و، در عطف به زمان کار مازاد نسبی، به‌مثابه سدگسترش نیروهای بارآور؛
۳. تبدیل <آن> به پول، یا به سخنی همان‌گویانه، <تبدیل به> ارزش مبادله‌ای به‌طور اعم، به‌مثابه مرز تولید؛ یا، مبادله‌ی مبتنی بر ارزش یا ارزش مبتنی بر مبادله به‌مثابه‌ی مرز تولید. اینهاست؛
۴. همین <رابطه> به‌مثابه محدودیت تولید ارزش‌های مصرفی به‌واسطه‌ی ارزش مبادله‌ای؛ یا <به سخن دیگر>، ثروت واقعی برای اینکه اساساً موضوع و آماج تولید واقع شود، باید شکلی معین، شکلی متمایز با خود آن و بنابراین، شکلی مطلقاً ناهمانند با هویت خود بگیرد.<sup>۳۸</sup>

هر چند واکاوی معانی نهفته این تزه‌های نسبتاً رازآمیز نیاز به نوشتن یک کتاب دارد، اما بلاواسطه روشن است که این چهار «حد» فقط معرف جنبه‌های متفاوت تضاد میان «نیروهای تولید» و «مناسبات اجتماعی تولید» هستند. وظیفه‌ی حفظ نیروهای استخراج ارزش اضافی درون حدودی که ضرورت تبدیل این ارزش اضافی به ارزش مبادله‌ای مقرر می‌کند، با گذار نظام سرمایه‌داری به مراحل توسعه‌یافته‌اش بیش از پیش دشوار می‌شود. این چهار «حد» را برحسب معیارهای عملی می‌توانیم به عنوان چهار بدیل سیاسی - اقتصادی مرتبط اما متقابلاً متضاد صورت‌بندی کنیم، بدیل‌هایی که نظام سرمایه‌داری باید انتخاب کند اما نمی‌تواند برای انتخاب کردن در اختیار گذارد: ۱. مزدها باید افزایش یابد تا تقاضای مؤثر را افزایش دهد؛ ۲. باید ارزش اضافی کمتری استخراج شود؛ ۳. محصولات بدون توجه به تقاضای مؤثر باید توزیع شوند؛ یا ۴. محصولاتی که نمی‌توانند فروخته شوند اصلاً نباید تولید شوند. اولین و دومین بدیل منجر به کاهش سود می‌شوند: سومین بدیل به‌لحاظ سرمایه‌داری ناممکن است (جز به عنوان اعتصاب سیاسی)؛ و چهارمی که به معنای رکود و کساد است.

## کار اضافی

۳۸. همان منبع. صص. ۳۱۸-۳۱۹. یک مدل پنج‌عنصری از نظام سرمایه‌داری بسته که از آن مارکس امکان‌پذیری بازتولید گسترده را در نتیجه‌ی امکان‌پذیری تحقق استنتاج می‌کند، در صفحات ۳۳۶-۲۴۷ مطرح می‌شوند. برای نکات بیشتر درباره‌ی تحقق ر. ک. به صص. ۴۳۸-۴۴۲ (R: 174-176) و جاهای دیگر.

چشمگیرترین و مهم‌ترین جنبه‌ای که باید درباره‌ی نظریه‌ی فروپاشی سرمایه‌داری مارکس در این مرحله تأکید کنیم، آزادی عمل و انعطاف‌پذیری آن است. بحران‌های فاجعه‌باری که به یک نقطه‌ی اوج انقلابی می‌انجامد، فقط یک گونه‌ی ممکن از فرایند فروپاشی هستند؛ و در واقع مارکس در **گروندریسه** تأکید اندکی بر این نوع بحران می‌کند. مارکس به ازای هر گرایش ممکن به فروپاشی از شماری گرایش‌های تأخیری نام می‌برد؛ این فهرست شامل توسعه‌ی انحصار، فتح بازار جهانی است و از همه مهم‌تر، مارکس پرداخت «مزدهای اضافی» به کارگران از سوی سرمایه‌داران را ذکر می‌کند.<sup>۳۹</sup> نظریه‌ی فروپاشی مارکس در **گروندریسه**، با احتساب همه چیز، تفصیل این حکم در **پیش‌گفتار** است که «هیچ صورت‌بندی اجتماعی هرگز پیش از توسعه‌ی همه‌ی نیروهای تولیدی‌ای که این صورت‌بندی برای آن‌ها بسنده است، نابود نمی‌شود.»<sup>۴۰</sup> هنگامی به بررسی شرایط لازمی می‌پردازیم که بنا به نظر مارکس پیش از آنکه نظم سرمایه‌داری برای براندازی رسیده و پخته باشد باید برآورده شده باشند، از خود می‌پرسیم که آیا اساساً شکست جنبش‌های انقلابی پیشین در اروپا و آمریکا قابل استناد به نارسایی و ناپختگی نیست. سهم تاریخی بزرگ سرمایه، آفرینش همین مازاد، همین کار زائد از منظر ارزش مصرفی صرف، به‌منزله‌ی وسیله‌ی صرف معاش است، و تقدیر تاریخی‌اش آنگاه به انجام می‌رسد که از یکسو نیازها چنان تکوین یافته‌اند که کار مازاد، و برای آنچه ضروری است، خود به نیازی عام مبدل شده و نیازهای فردی از آن سرچشمه می‌گیرند و از سوی دیگر کوشایی در کار، که به‌ضرب انضباط سرمایه‌نسل‌ها را درنور دیده، به سطح و مرتبه‌ای رسیده که به مایملک عام نوین بشر بدل شده است و سرانجام از طریق تکامل نیروی بارآور کار، که سرمایه با ولج بی‌مرز ثروت‌اندوزی‌اش و بازتولید شرایطی که تنها فضای تحقق سرمایه‌اند، شلاقکش مستمر آن است، به سطح و مرتبه‌ای رسیده‌اند که تصاحب و حفظ ثروت عمومی از یکسو مستلزم زمان کار کمتری برای کل جامعه است و از سوی دیگر جامعه‌ی کارکنان با فرآیند پیش‌تازنده‌ی بازتولیدش، یا بازتولیدش در حجم و محتوایی همواره فزاینده‌تر، رابطه‌ای علمی برقرار می‌کند؛ یعنی کار، به‌مثابه فعالیتی که انسان در قالب آن می‌تواند به‌دلخواه رفتار کند، از هستی باز مانده است.»<sup>۴۱</sup>

نکته‌ی ارزشمند در این عبارت بلند، علاوه بر بسیاری نکات دیگر، این حکم است که تا زمانی که طبقه‌ی کارگر — به جای اینکه به سطح مشتی حیوان ژنده‌پوش و بی‌نوا تقلیل داده شوند — مصرف خود را بالاتر از سطح معاش فیزیکی صرف بسط نداده باشد و تمتع از ثمرات کار مازاد را به عنوان یک ضرورت عام در برنگرفته باشد، نظم سرمایه‌داری برای انقلاب رسیده و پخته نیست. به جای تصویر پرولتاریای گرسنه که آهسته آهسته از ۱۸ ساعت کار روزانه در معدن یا بیگاری‌خانه در حال مرگ است، مارکس در اینجا پرولتاریای خوب خورده و از لحاظ علمی شایسته‌ای را معرفی می‌کند که برای او هشت ساعت کار روزانه قاعدتاً فقط تلف کردن وقت به نظر می‌رسد. مارکس در قطعه‌ی دیگری جلوتر می‌رود؛ او دستگاه تولید سرمایه‌داری خودکارتری از آنچه هر نوع جامعه موجود

39. *Ibid.*, p. 341.

40. W13: 9 and *Selected Works I*.

41. *Grundrisse*, p. 231 and R: 91.

کنونی نمودار آن است به تصویر می‌کشد و می‌نویسد با این همه، به رغم غیبت عملی «طبقه‌ی کارگر»، آن گونه که عموماً تعریف می‌شود، این سازمان اقتصادی باید فرو بپاشد.

به میزانی که صنعت بزرگ‌مقیاس توسعه می‌یابد، آفرینش ثروت واقعی بیشتر به نیروی عاملانی که در خلال زمان کار به جریان انداخته می‌شوند اتکا می‌کند تا به زمان کار و کمیت کار اعمال شده. و نیروی آنها کارآیی قدرتمندشان به نوبه‌ی خود هیچ رابطه‌ای با زمان کار بی‌واسطه‌ای که تولیدشان می‌ارزد ندارد، بلکه به سطح عام توسعه‌ی علم و پیشرفت فناوری، یا به کاربرد علم در تولید متکی است... ثروت واقعی در عوض در بی‌تناسبی عظیم بین زمان کار اعمال شده و محصول آن که صنعت بزرگ‌مقیاس آن را نشان می‌دهد و به همین منوال در بی‌تناسبی کیفی بین کاری تحویل یافته به تجرید محض و نیروی فرآیند تولید که بر آن نظارت دارد، بروز می‌کند. کار دیگر حتی گنجیده در فرآیند تولید ظاهر نمی‌شود، بلکه انسان خود را به آن فرآیند به مثابه ناظر و تنظیم‌کننده‌اش مرتبط می‌کند... او به جای آنکه عامل اصلی فرآیند تولید باشد، کنار آن می‌ایستد. هنگامی که این دگرگونی رخ می‌دهد، نه کار بی‌واسطه‌ی انجام شده توسط خود انسان و نه زمانی که برای آن کار می‌کند، بلکه تصاحب نیروی بارآور عام‌اش، درک و فهم‌اش از طبیعت و سلطه بر آن به واسطه‌ی هستی‌اش به عنوان یک هستنده‌ی اجتماعی و به‌طور خلاصه تکوین فرد اجتماعی است که به منزله سنگ‌پایه‌ی تولید و ثروت ظاهر می‌شود. دزدی از زمان کار بیگانه که پایه‌ی ثروت کنونی است، در مقایسه با این بنیاد تازه توسعه یافته، یعنی بنیادی که خود صنعت بزرگ‌مقیاس آفریده است، بنیادی است رقت‌انگیز. به محض آنکه کار در شکل بی‌واسطه‌اش دیگر سرچشمه‌ی بزرگ ثروت نباشد، زمان کار نیز دیگر سنجه‌ی آن نیست و نباید هم باشد و بنابراین ارزش مبادله‌ای هم نباید سنجه‌ی ارزش مصرفی باشد... در نتیجه، تولید متکی بر ارزش مبادله‌ای فرومی‌پاشد... سرمایه با تلاش برای کاهش زمان کار به کمینه، ضمن آنکه از سوی دیگر زمان کار را به عنوان بیگانه سنجه و سرچشمه‌ی ثروت وضع می‌کند، خود فراروندی متناقض است. بنابراین، سرمایه زمان کار را در شکل زمان کار لازم کاهش می‌دهد برای آنکه آن را در شکل زمان کار مازاد بر نیاز افزایش دهد؛ به این ترتیب، زمان کار مازاد بر نیاز را به درجه‌ی فزاینده‌ای به مثابه شرطی — مسأله‌ی مرگ و زندگی — برای زمان کار لازم وضع می‌کند. بنابراین، سرمایه از سویی تمام قدرت‌های علم و طبیعت، ترکیب اجتماعی و تبادل اجتماعی، را فرا می‌خواند تا ثروت را (به‌طور نسبی) مستقل از زمان کار اعمال شده برای آن مقصود بیافریند. از سوی دیگر، می‌خواهد نیروهای اجتماعی عظیمی را که بدینسان خلق شده‌اند با زمان کار اندازه‌گیری شوند و آنها را درون حدود مرزهای ضروری برای حفظ ارزشی که پیشتر خلق شده است، به عنوان ارزش حفظ کند. نیروهای بارآور و مناسبات اجتماعی دو جنبه‌ی متفاوت توسعه‌ی فرد اجتماعی از منظر سرمایه صرفاً به عنوان وسیله ظاهر می‌شوند و صرفاً هم وسیله هستند، تا بتواند تولید را بر پایه‌ی حقیرانه‌اش ادامه دهد. اما در واقع، آنها شرایط مادی پاشاندن آن پایه هستند.»<sup>۴۲</sup>

42. *Ibid.*, pp. 592–94 and R: 209–211.

این قطعه و قطعات مشابه دیگر در **گروندریسه** بار دیگر نشان می‌دهند، چنانچه برهان دیگری لازم باشد، که کاربرد نظریه‌ی مارکسی به شرایط صنعتی سده‌ی نوزدهم محدود نیست. در آن صورت به واقع نظریه‌ای می‌بود که فروپاشی نظم سرمایه‌داری را فقط زمانی پیش‌بینی می‌کرد که کار کودک، بیگاری‌خانه، قحطی، سوءتغذیه‌ی مزمن، طاعون و سایر مصیبت‌های مراحل اولیه‌اش را شامل می‌بود. هیچ نبوغ علمی لازم نیست که تضادهای چنین شرایطی را برملا سازد. اما مارکس با تصور قدرتمندترین حالت ممکن به نفع نظام سرمایه‌داری، یعنی با این فرض که این نظام از توسعه‌ی کامل قدرت‌های ذاتی‌اش بهره‌مند شده باشد آغاز می‌کند و آنگاه تضادهایی را برملا می‌کند که می‌بایست به فروپاشی‌اش بیانجامند.

### محور ناشناخته

آشکارشدن تدریجی **گروندریسه** از میان ابهام و تاریکی برای علاقه‌مندان و طرفداران مارکس باید تأثیری برانگیزنده داشته باشد. این اثر به طرق گوناگون مجموعه‌ی ذهنی، چارچوب ایستای فرمول‌ها و شعارهایی را می‌ترکاند که بخش اعظم مارکسیسم پس از یک سده فراموشی، ۹۰ سال سوسیال دموکراسی، ۸۰ سال «ماتریالیسم دیالکتیکی» و ۷۰ سال رویزیونیسم به آن تقلیل یافته بود. اگر بخوایم موجز بگوییم، **گروندریسه** بسیار شگفت‌آور است. شماری از نتیجه‌گیری‌ها اجتناب‌ناپذیر است.

یکم، این اثر باعث می‌شود که تقسیم آثار مارکس به «دوره‌ی جوانی» و «دوره‌ی پیری»، به عناصر «فلسفی» و «اقتصادی» غیرممکن یا دست‌کم به نحو مایوس‌کننده‌ای بی‌نتیجه باشد. برای مشتاقان هگل و طرفداران ریکاردو به یکسان این اثر برانگیزنده یا برعکس به نحو یکسانی یأس‌آور است زیرا **گروندریسه** به تعبیری غده‌ی صنوبری است که از طریق آن این دو سلف مارکس در هم نشت می‌کنند.<sup>۴۳</sup> **گروندریسه** شامل قطعاتی است که ایده‌های ریکاردویی را با زبان هگلی و ایده‌های هگلی را با زبان ریکاردویی صورت‌بندی می‌کند: تبادل بین آن‌ها مستقیم و ثمربخش است. اگرچه ما در این‌جا این نکته را به صورت مفصل بررسی نکردیم، خواننده‌ی **گروندریسه** خط مستمر مستقیمی را خواهد یافت که به بسیاری از ایده‌های دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ راه پیدا می‌کند، و از دورنمای **گروندریسه** روشن نخواهد بود که آیا دست‌نوشته‌های قدیم‌تر به واقع اساساً یک اثر فلسفی است، یا آنها فقط ادغام شیوه‌های اندیشه‌ای هستند که برای آنها هیچ پیشینه‌ی مدرنی وجود ندارد. به همین منوال، از دورنمای **گروندریسه**، ابهامات آشکارا «فنی» **سرمایه** معنای گسترده‌تر خود را آشکار خواهند کرد. **گروندریسه** حلقه‌ی مقفود میان مارکس بالیده و مارکس جوان است.

از سوی دیگر، این واقعیت که مارکس به شماری کشفیات و دستاوردهای تازه‌ای در جریان **گروندریسه** می‌رسد، باید علاقه‌مندان و طرفداران مارکس را به کاستی‌های اقتصادی آثار قدیمش حساس‌تر کند. **گروندریسه**

---

۴۳. ویراستاران کامل‌ترین نمایه از همه‌ی ارجاعات آشکار و پنهان به هگل و نیز نمایه‌ی ارجاع مارکس به آثار ریکاردو را فراهم کرده‌اند.

شامل پیشینه‌ی گرافیک کشف و نظام‌بندی نظریه‌ی ارزش اضافی مارکس است که پیرامون آن فروپاشی سرمایه‌داری بنا شده است. اگر این موضوع روشن نبود، قرائت این اثر روشن خواهد کرد که نظریه‌ی ارزش اضافی یک عنصر کارکردی مدل اقتصادی‌ای نیست که **مانیفست** بر مبنای آن بنا شده است. مارکس در ۱۸۴۸ از وجود مازاد اطلاع داشت اما بی‌گمان از اهمیت این عنصر آگاه نبود. از وقوف مارکس به نظریه‌ی ریکاردویی مازاد در نوشته‌های اقتصادی قدیمش مدارکی هست (**فقر فلسفه و کارمندی و سرمایه**) اما این آثار به یکسان نشان می‌دهند که نظریه‌ی ارزش اضافی به یک بخش کارکردی مدل اقتصادی که مارکس پیش‌بینی‌هایش را بر آن بنا کرده بود بدل نشدند. نظریه‌ی قدیمی مارکس درباره‌ی مزد و سود مثلاً آشکارا تابعی از مدل عرضه - تقاضا نظام اقتصادی است؛ و لازم خواهد بود که این نظریه‌پردازی اولیه را در پرتو مدل ارزش اضافی بعدی نقادانه بررسی کنیم. در دست‌کم یک حوزه‌ی مهم مسئله‌انگیز، یعنی مسئله‌ی قطبی‌شدن طبقاتی، می‌توان نشان داد که پیش‌بینی **مانیفست** به صراحت از سوی مارکس بر پایه‌ی نظریه‌ی ارزش اضافی‌اش در آثار بعدی نقض شده است.<sup>۴۴</sup> اینکه چه تعداد تفاوت دیگر از این دست وجود دارد و چه تعداد از آنها را می‌توان به تفاوت میان مدل بازار قدیمی و مدل ارزش اضافی بعدی مرتبط دانست، سوالی است که باید نه فقط به خاطر خودش بلکه برای برطرف کردن اغتشاشی بررسی شود که اغلب هنگامی که مثلاً پرسیده می‌شود که مارکس دقیقاً چه چیزی درباره‌ی بینوایی فزاینده می‌بایست می‌گفت، پدید می‌آید.

بنابراین مهم‌ترین مانیفست سیاسی مارکسی باید نوشته شود. صرف‌نظر از نوشته‌ی کوتاه **نقد برنامه‌ی گوتا** (۱۸۷۵)، هیچ بیانیه‌ی سیاسی برنامه‌ای وجود ندارد که مستقیماً بر نظریه‌ی ارزش اضافی متکی باشد و نظریه‌ی فروپاشی سرمایه‌داری مارکس را آن‌گونه که در **گروندریسه** مطرح می‌شود در خود گنجانده باشد. هیچ دلیلی وجود ندارد که **مانیفست** ۱۸۴۸ را در کل بتوان رد کرد، اما دلایل زیادی هست که می‌توان تمامی تزه‌ها و نظرات آن را تابع بازبررسی انتقادی در پرتو نظریه‌ی ارزش اضافی مارکس کرد. اگر ویراستی از **مانیفست** منتشر شود که نکته به نکته و خط به خط شامل حاشیه‌نویسی‌های کامل و مفصلی باشد که از نوشته‌های متاخر مارکس برگرفته شده باشد، شگفتی‌های خیره‌کننده‌ی بسیاری آشکار خواهد شد. به وضوح، نظریه‌ی ارزش اضافی در اندیشه‌ی مارکس تعیین‌کننده است؛ حتی می‌توان گفت که این نظریه همراه با پیامدهایش نظریه‌ی مارکس است. با این همه، چه تعداد از گروه‌های سیاسی «مارکسیستی» و چه تعداد منتقدان «مارکسیست» مارکس، نظریه‌ی ارزش اضافی را نقطه شروع واکاوی‌های خود قرار داده‌اند؟ یگانه اثر اصلی معاصر که در آن مازاد نقش مرکزی ایفا می‌کند، کتاب **سرمایه‌ی انحصاری** باران و سوییزی است.<sup>۴۵</sup> با وجود کاستی‌های این کار، اثر یادشده راهی به جانب جهت‌گیری مارکسی می‌گشاید و بنیادهای لازم و ناگزیر را برای نوعی از واکاوی فراهم می‌آورد که اگر بنا باشد نظریه‌ی مارکس درباره‌ی سرمایه‌داری موضوعیت سیاسی خود را به اثبات رسانند، باید پی افکنده شود.

44. Cf. Martin Nicolaus: 'Hegelian Choreography and the Capitalist Dialectic: Proletariat and Middle Class in Marx', in *Studies on the Left* VII: 1, Jan-Feb., 1967, pp. 22-49.

45. Paul Baran and Paul Sweezy, *Monopoly Capital*, Monthly Review Press, New York, 1966.

متأسفانه از دیدگاه‌های گوناگون، **سرمایه‌ی انحصاری** با این نتیجه به پایان می‌رسد (یا شاید درست‌تر آن است که بگوییم با این فرض آغاز می‌شود) که انقلاب داخلی درون کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته در حال حاضر قابل‌پیش‌بینی نیست. این استدلال می‌تواند و باید در مقابل تز مارکس در **گروندریسه** قرار داده شود که بنا به آن همه‌ی موانع انقلاب، نظیر آنچه باران و سوییزی نقل می‌کنند یعنی انحصار، فتح بازار جهانی، فناوری پیشرفته و طبقه‌کارگری مرفه‌تر از گذشته، فقط پیش‌شرط‌هایی هستند که انقلاب را ممکن می‌کند. به همین منوال، نمی‌توان گفت که بینش مارکس از تضاد اصلی سرمایه‌داری، چنانکه در **گروندریسه** بیان می‌کند، تا کنون به طور کامل کندوکاو و در خصوص جامعه‌ی سرمایه‌داری موجود به کار برده شده است؛ در این خصوص، **سرمایه‌ی انحصاری** به‌طور جدی به هدف خود نمی‌رسد. نتایج چنین واکاوی‌ای ممکن است شامل بینش‌های شگفت‌انگیزی نیز باشد. سخن کوتاه، کارهای زیادی را باید انجام داد.

شاید بتوانیم نتیجه‌گیری کنیم که به‌هرحال این مهم‌ترین نتیجه‌ای است که می‌توان از **گروندریسه** گرفت. از آنجا که این اثر کاستی‌های نوشته‌های اقتصادی قدیمی‌تر را مورد تأکید و خصلت ناپیوسته‌ی **سرمایه** را برجسته می‌کند، می‌تواند به عنوان یک یادآوری قدرتمند عمل کند که مارکس فروشنده‌ی حقیقت‌های حاضر و آماده نبود بلکه سازنده‌ی ابزارها بود. خود او طرحش را کامل نکرد. اما سرانجام طرح‌های کلی اهرمی که جهان را به حرکت در می‌آورد منتشر شده است. اکنون که شاهکار صیقل‌نیافته‌ی مارکس رنگ روز به خود دیده است، بر ساختن مارکسیسم به عنوان علم اجتماعی انقلابی که حتی پیشرفته‌ترین جامعه را از لحاظ صنعتی در ریشه‌هایش در معرض دید عموم قرار می‌دهد، سرانجام به یک امکان عملی بدل شده است.